**انترناسیونال ۶۳۸**

**عروج و افول سکولاریسم**

**بررسی اقتصاد سیاسی نسبی گرائی و یونیورسالیسم (جهانشمولی)**

*این نوشته ترجمه سخنرانی حمید تقوائی در کنفرانس "حقوق مذهبی، سکولاریسم و حقوق مدنی" است که در تاریخ ۱۱- ۱٢ اکتبر ٢۰۱٤ در لندن برگزار شد.*

سکولاریسم یک دستاورد دوران مدرن و یک ستون جامعه مدنی است. ولی امروز ما در دوران پست - مدرنیسم به سر میبریم. دوران انکار ارزشهای جهانشمول! از نظر سیاسی- اجتماعی سکولاریسم دیگر در ستر اصلی جامعه نیست، در اپوزیسیون است. ایده آلی است که باید یکبار دیگر برایش جنگید.

این امر در مورد جامعه مدنی در کل نیز صادق است. جامعه مدنی مبتنی است - و یا قرار بوده است مبتنی باشد- بر مدرنیسم، قوانین مدنی و دولت - کشور، در تقابل با جوامع مذهبی- قومی- فرقه ای در قرون وسطی. شهروندان- حداقل از نظر قانونی- اعضای برابر جامعه در نظر گرفته میشدند صرفنظر از مذهب و یا قومیت و یا زمینه های فرهنگیشان.

از نظر سیاسی قانون طلائی دموکراسی عبارت بود از یک فرد (یا یک شهروند) یک رای؛ یک جامعه یک قانون. اما دیگر چنین نیست. پست مدرنیسم این را قبول ندارد. اکنون جامعه ملقمه ای از هویتهای متفاوت بر مبنای مذاهب و گروههای قومی در نظر گرفته میشود و دولت نیز یک ائتلاف و یا ترکیبی از سران این گروهها تعریف میشود.

بعنوان نمونه در عراق در دهه گذشته ساختار دولت و دستگاه حاکمه رسما شامل رئیس جمهور کرد، نخست وزیر شیعه، و رئیس مجلس سنی بوده است. کردستان خودمختار در شمال عراق نیز تحت حاکمیت دو حزب فرقه ای کرد بوده است. این ساختار نتیجه یک معامله و توافق رسمی است بین دولت آمریکا و متحدینش با گروههای مختلف مذهبی و قومی در عراق دوره پسا صدام. (اکنون با ظهور داعش این بالانس به هم ریخته و دولت آمریکا تلاش میکند دوز بعثی- سلفیستی این مخلوط را بالا ببرد - یعنی مساله را با تشدید دلایلش حل کند)! در مورد افغانستان و لویا جرگه نیز داستان از همین قرارست.

این معنی جدید دموکراسی و جامعه، نه تنها در کشورهای خاورمیانه بلکه در خود کشورهای غربی است. ما علیه دادگاههای شریعه در کانادا، در دفاع از " یک قانون برای همه" در بریتانیا، و علیه برسمیت شناختن امام ها و مفتی ها بعنوان نمایندگان مهاجرین از کشورهای باصطلاح "اسلامی"- مهاجرینی که اکثرشان از شر قوانین شریعه در کشورهایشان به غرب گریخته اند- در سراسر اروپا مبارزه کرده ایم.

برسمیت شناسی مردم نه بعنوان شهروندان متساوی الحقوق بلکه بعنوان هویتهای قومی- مذهبی با ارزشها و آرمانها و نیازهای متفاوت هسته اصلی این عقبگرد به قرون وسطی است.

از نظر ایدئولوژیک پست مدرنیسم ارزشهای جهانشمول تثبیت شده بوسیله رنسانس و عصر روشنگری را انکار میکند و بجای آن نسبیت فرهنگی را مینشاند. بر مبنای پست مدرنیسم شادی، رنج، آزادی، برابری و حتی انسانیت بطور کلی به تجربیات و ارزشهای یکسان انسانی قابل تحویل نیستند. و هیچ مدل استاندارد مشترک و هیچ امر مشترکی که باید برایش مبارزه کرد و بدست آورد دیگر وجود ندارد! سکولاریسم، نه تنها بمعنی جدائی مذهب از دولت، بلکه بمعنی برسمیت شناسی مردم بعنوان انسان، صرفنظر از شیوه ای که به خدا معتقد هستند و یا نیستند، انکار میشود. نفس ذات و طبیعت انسانیت بزیر سئوال میرود!

چرا اینطور است؟ ریشه اقتصادی- اجتماعی این نظریه چیست؟ چرا علیرغم این واقعیت که مرم در سراسر دنیا بیش از گذشته از طریق مدیای اجتماعی با هم مرتبط شده اند، و علیرغم این واقعیت که شرایط مادی زندگی، نظیر برق، اتومبیل، کامپیوتر و غیره برای کل مردم کره ارض یکسان است، و علیرغم این واقعیت که معنی و استاندارد رفاه و خوشبختی هر روز بیشتر جهانی شده است، ایده متفاوت بودن، نسبی گرائی و چند فرهنگی گرائی (مالتی کالچرالیسم) زمینه بیشتری پیدا کرده است - لااقل در بستر اصلی ایدئولوژی، سیاست و رسانه ها؟ چرا نفس فرهنگ و سیستم ارزشی و فلسفه و روابط اجتماعی ای که شرایط مادی زیست جهانشمولی را برای همه مردم فراهم آورده است "نسبی" در نظر گرفته میشود؟

به نظر من جواب در خود مناسبات اقتصادی ای که دنیا را به یک دهکده جهانی بدل کرده است نهفته است.

در زمان رنسانس و عصر روشنگری، دوره عروج سکولاریسم، اکثر جوامع - در واقع همه جهان بجز اروپا- هنوز در مرحله قرون وسطائی و ماقبل سرمایه داری به سر میبرد. و دنیا باید تغییر میکرد! آنچه غربی کردن (Westernization) نامیده میشود- که در واقع چیزی بجز بهبود شرایط زندگی و رشد کل جامعه انسانی نبود- ضرورت زمانه بود.

غربی کردن صرفا نام دیگری برای جهانی کردن ارزشهای انسانی است. "سیستم ارزشی غرب" در واقع یک دستاورد جهانی است- آخرین گام در تاریخ طولانی رشد فرهنگ بشری - از چین و مصر و یونان باستان تا انقلاب فکری و صنعتی در غرب. بورژوازی اروپا، از طریق متفکرین پیشرو اش، این سیستم ارزشی جهانشمول را برسمیت شناخت و اشاعه داد چرا که در آن زمان با منافع سیاسی و اقتصادی اش در انطباق کامل قرار داشت.

بورژوازی جوان اروپا از هر نظر از این قصد و اراده سیاسی و اقتصادی برخوردار بود که دنیا را به تصرف درآورد و به محل مدرن و مناسبی برای اقتصاد بورژوائی تبدیل کند. صاحبان زمین و اشراف بهمراه مذهب و ارزشهای اشرافیشان باید کنار میرفتند و راه را برای تغییرات لازم در جهت شکلگیری بازار کار و کالا باز میکردند. این اقتصاد سیاسی سکولاریسم و جهانشمولیت است. برای بورژوازی جوان غرب و فلسفه و متفکرین پیشرو اش، فرهنگ و تمدن غربی مدل حقیقی و ایده آل برای بقیه دنیا بود چون بقیه دنیا هنوز برای کار و کسب آماده نبود. جاده ها و خط آهن و زیر ساخت لازم برای کارکرد سرمایه باید ساخته میشد، بهداشت و سواد آموزی باید بهبود پیدا میکرد و، مهمتر از همه، رعایا باید از زمین کنده شده و به کارگران مزدی تبدیل میشدند. اینها تغییراتی بود که در خود غرب سکولاریسم و مدرنیسم را ضروری کرده بود. غرب پیشرو و انقلابی میخواست این ارزشها را صادر کند تا بتواند سرمایه اش را صادر کند!

اکنون آن دوران به سر رسیده است! پانصد سال بعد از رنسانس، در حالی که سرمایه و سرمایه داری همه جا را فراگرفته، بورژوازی هیچ چشم اندازی برای رشد ندارد، و لذا هیچ نیازی به جهانشمولیت (universalism) احساس نمیکند. در آغاز قرن بیست و یک، در حالیکه کاپیتالیسم نیروی مسلط در هر کشوری است و هنوز قاهره و تهران و آدیس آبابا و لیما هیچ شباهتی به لندن و پاریس و نیویورک ندارند، دفاع از فرهنگ "غربی" از نقطه نظر بورژوازی، دیگر مقرون به صرفه نیست. بهترست توقعات را بالا نبرد! اکنون دوران نسبیت فرهنگی است. مذهب و قبایل و ارزشهای قومی و هر چیزی که مردم را متفاوت جلوه میدهد دوباره وارد کنید! اینها را دوباره وارد کنید تا بتوان مسکنت را سعادت نسبی، بیحقوقی را آزادی، و رنج را رفاه جلوه داد!

نظم نوین جهانی بازار آزاد دیگر استطاعت آنرا ندارد که از ارزشهای "غربی" بعنوان چشم انداز پیشروی هر جامعه ای دفاع کند.

چند صد سال قبل، حتی پنجاه سال قبل، وقتی هنوز کشورهائی در شرایط فئودالی به سر میبردند، ما مدلهای متفاوتی برای رشد اقتصادی داشتیم و سیستم یکسانی برای ارزشهای فرهنگی و اجتماعی (سیستم "غربی" ارزشها که کشورهای توسعه نیافته برای آنکه به جوامع شبه غربی و سرمایه پسند تبدیل بشوند میبایست الگوی خود قرار میدادند). اکنون قضیه برعکس است. سیستمهای ارزشی متفاوتی داریم و مدل اقتصادی یکسانی: فریدمنیسم و اقتصاد مکتب شیکاگو. ریاضت کشی برای همه! میگویند از نظر اقتصادی همه جوامع همسانند ولی از هر نظر دیگر هر جامعه ای ویژگی خودش را دارد با مذهب خودش و زمینه های قومی خودش و تعابیر خودش از خوشبختی و آزادی و غیره و غیره.

در دنیای پست مدرن از نظر اقتصادی همه همسانند ولی از نظر فرهنگی سیاسی - اجتماعی همه متفاوت قلمداد میشوند. زندگی مادی و ارزشهای مادی جهانشمولند و همه دنیا را فراگرفته اند، ولی فرهنگ و فلسفه و سیستم ارزشی که این شرایط مادی را ایجاد کرده است نسبی تلقی میشوند!

این عقبگرد تصادفی نیست. سکولاریسم و جهانشمولیت انکار میشوند دقیقا به این خاطر که کاپیتالیسم جهانی شده است. آنچه چند صد سال قبل برای رشد جهانی سرمایه ضروری بود، یعنی جامعه مدنی و ارزشهای جهانشمول مدنی، اکنون توهمات دست نیافتنی ای به نظر میرسد. پس: پست مدرنیسم! پس: دیالوگ و برخورد تمدنها! پس: جوامع اسلامی و قوانین شریعه و لویا جرگه و جمهوری اسلامی و داعش و بوکوحرام و مالتی کالچرالیسم و نئولیبرالیسم!

ما سکولاریستها با این جهان به قهقرا کشیده شده مواجهیم! یک درصد حاکم پس رفت و عقبماندگی را اشاعه میدهد و پرچم سکولاریسم و جامعه مدنی در دستان ماست که نود و نه درصدیهای جهان را نمایندگی میکنیم. این بار نه برای بازار آزاد بلکه برای جوامع آزاد و مردم آزاد در سراسر جهان! هدف ما نه تنها جدائی مذهب از دولت، بلکه دفاع از جامعه مدنی و جوهر انسانیت و ارزشهای انسانی است.

ما برای مدرنیسم می جنگیم، اما نه علیه نیروهای فئودالی پیشا مدرنیسم که برافتاده اند، بلکه علیه نیروهای کاپیتالیستی پسا مدرنیسم! در این نبرد حقیقت و واقعیت، علم و تکنولوژی، و نود و نه درصد مردم جهان با ما هستند. نفس این واقعیت که اشغال میدان التحریر در قلب انقلاب مصر الهام بخش اشغال زاکوتی پارک در قلب جنبش اشغال در نیویورک بود نشان میدهد که نسبی گرائی پوچ و بی معنی است. این تجربه در عین حال نشان میدهد که چطور میتوان بر این عقب ماندگی غلبه کرد.

متشکرم.